

قطره اشکی در پای بودا

نه خوابی بود و نی کابوس
نه شب بود و نه تاریکی
به روزروشن این دزدان
غارت کرده اند ما را!

به یغما برده اند بی باک
سراسر هست و بود ما.

نه شب بودونه تاریکی
نه خوابی بود و نی کابوس
که بانگ قهقهه ی ضحاک
چنان فریاد وحشتناک
زهیبت شهر را جنباند
زمین واسمان لرزاند
نفس در سینه ها خوابید
وبغض اندر گلو پیچید
همه!

چشمان شان بستند
وشهری سربروی زانویش مالید

ودراغوش بگرفت زانوی غم را
بافسوس ... باتردید.

تلی از پیکر کوهی جدا شد
بسان گردبادی در هوا شد
مهین تندیس پندار کهنسال
نمود ابهت زیبای دوران
که عمری قصه گوی قرن‌ها بود
همه درد اشنای غصه‌ها بود
صفا و مهر و شادی داشت بر لب
شکوه جاودانی را گواه بود

میان گردباد پیکر خویش
بچرخید و بسوی آسمان رفت
چنان سنگین و با تمکین و آرام
تو گویی او به عرش کبریا رفت
به بال روشنایی سوی خورشید
چو شمع انجمن بی مدعا رفت.

میان حسرت و افسوس و اندوه
نثارش کردم اشکی از ته دل
نثارش کردم اشک از بی نوایی
بسان عاشقان روز جدایی
ندارد هدیه بی جز چشم گریان .

نه شب بود و نه تاریکی
نه خوابی بود و نه کابوس

که شهر غلغله خاموش شد خاموش !
نه مشعل ماند و نی فانوس
وزان رویای شهها مه و سلسال
زما تمجامه شب شد سیه پوش

هنوفر المان

www.ayenda.org